

پیش‌خوار

ناخوانده‌هایی پیرامون تاریخ و پیشینه تالش شمالی

در ابطال

تاریخچه بیگانه نگاشته!

■ شاهد توحیدی



بی‌تردید نفوذ کشورهای بیگانه بر بخش‌هایی از مناطق ایران در گذشته کشورمان، بر تاریخ‌نگاری این مناطق نیز مؤثر بوده است. به عبارت دیگر بیگانگان حاکم،

علاوه بر بهره‌مندی از مواهب مناطق تحت امر و اشغال خویش سعی کرده‌اند تا پیشینه این بخش‌ها را نیز به میل و منفعت خویش تغییر دهند و آن را به سیاق مورد علاقه خود، ثبت و ضبط کنند! تاریخ منطقه تالش در شمال ایران، در زمره مصادیق ادعای فوق آمده به شمار می‌رود. آنچه در اغلب اوقات، در تاریخ‌نگاری تالش جاری و معمول بوده، نوعی روس‌گرایی و روس‌زدگی است که آثار آن را در بیشتر منابع موجود در این باره، می‌توان رصد و ردیابی کرد. اثری که هم اینک به معرفی آنیم، در تلاش است تا بدون اثرپذیری از انگاره‌های همسایه شمالی، از واقعیت تاریخ تالش سخن بگوید. «دو رساله و دو گزارش درباره تالش شمالی» به بخشی از آثار اصیل و قدیمی ارجاع می‌دهد و سعی دارد تا حقیقت ناب و خالص را در باب موضوع خویش به مخاطب عرضه دارد. کتاب توسط دکتر حسین احمدی نگاشته شده و مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، آن را روانه بازار نشر کرده است. ناشر در دیباچه خویش بر این اثر، در باب محتوای آن چنین آورده است:

«**ین کتاب تلاش می‌کند اهمیت و جایگاه تالشان را که به دلیل کمبود منابع فارسی، ناشناخته مانده، معرفی کند. به‌ویژه آنکه اطلاعات و مکتوبات درباره تالشان شمالی پس از عهدنامه ترکمنچای، بر محور تحقیقات هدفمند روس‌ها منتشر شده است. تالشان مردمی ایرانی ساکن غرب دریاچه**



▼ نقشه منطقه تالش شمالی

خزر هستند (از لنکران تا سفید رود). دو سوم جمعیت یک و نیم میلیونی تالشان، در بخش شمالی (لنکران، آستارا، لریک، مساللی، پاردملی، جلیل‌آباد و...) زندگی می‌کنند و مابقی در تالش جنوبی(هشتپر، اسالم، رضوانشهر، مسالسا، شاندرن، شفت، فومن و اطراف صومعه سرا) ساکن هستند. روس‌ها با هدف مقابله با نفوذ فرهنگی ایران در منطقه قفقاز و آسیای مرکزی، از پرداختن به تاریخ گذشته تالشان خودداری می‌کنند و به حذف و استحاله واقعیت‌های مرتبط با ایران می‌پردازند. این کتاب با استناد به منابع کتاب تذکره سعیدی به (در کتابخانه مجلس شورای اسلامی) و سایر منابع معتبر و مرتبط با موضوع، به معرفی دقیق همه شهرها و نقاط تالش شمالی اهتمام می‌ورزد. به‌محورها و موضوعات مهم زیر، در این اثر پرداخته شده است:

۱-تاریخ ۱۸۰ ساله جدایی تالش شمالی از ایران (عهدنامه استعماری ترکمنچای) و تکلم اکثر روستاهای آن به زبان تالشی
۲-سوابق و تاریخچه تلاش‌ها و اقدامات برخی مسئولان محلی و مرزی برای بازپس‌گیری این مناطق و حل مشکلات مرزی بین ایران و روسیه
۳-عدم‌آگاهی مزدداران ایرانی‌ای از عهدنامه ترکمنچای و آثار آن بر تسلط تدریجی روس‌ها بر مناطق فرائر از عهدنامه بسا جابه‌جایی‌ها و پشیردست‌های دیدبانی از قلل جبال تا کنار رودخانه‌ها و اشغال مناطق جدید تاکنون.
مطالعه این دو رساله و دو گزارش، برای آگاهی بیشتر پژوهشگران و کسب شناخت بهتر از سیاست‌های هدفمند و توسعه‌طلبانه روس‌ها و قصور و ضعف حکومت قاجار در قبال حفظ تمامیت ارضی ایران، توصیه می‌شود.»

یک‌شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۹۹ | ۲۳ رجب ۱۴۴۲

عاریخ

کفت و گو ۸۸۴۹۸۴۳۷



«**ناگفته‌هایی گفتنی از تاریخچه نهضت ملی ایران**»

در آیینه خاطرات زنده‌یاد دکتر محمدحسن سالمی

مصدق نمی‌خواست کاشانی رئیس مجلس شود

فرورهر اولین چاقو را به مرحوم حدادزاده زد!

■ **محمد رضا کائینی**

در روز‌هایی که بر ما گذشت، زنده‌یاد دکتر محمدحسن سالمی نواده آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و راوی صادق و دردمند وقایع نهضت ملی ایران، روی از چهان برگرفت و رهسپار ابدیت گشت. نام او از آن مقطع در تاریخ معاصر ماندگار گشت، که نامه پر حاشیه آیت‌الله به دکتر مصدق در شب ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشر یافت.

آنچه پیش روی دارید، خوانشی تحلیلی از خاطرات آن زنده‌یاد است که وی در مناسبت‌های گوناگون، برای صاحب این قلم روایت کرده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید. روحش شاد.

■ ■ ■

■ **از کرمانشاه تا تهران!**

ازدواج مرحوم میرزا عباس‌سالمی از ملاکان شاخص کرمانشاه با فرزند آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در شهر کاظمین عراق، داستانی شنیدنی دارد. زنده‌یاد دکتر محمدحسن سالمی این رویداد را به شرح ذیل برای نگارنده نقل کرده است: «من دومین پسر خانواده بودم که در اسفند ۱۳۱۱، در منزل پدربزرگم مرحوم آیت‌الله کاشانی، در پامنار به دنیا آمدم. آیت‌الله کاشانی علاقه زیادی به عمویشان آیت‌الله سیدحسن کاشانی داشتند. و به همین دلیل، اسم مرا محمدحسن گذاشتند. عمو ی بزرگوار ایشان، در زمره کسانی بود که علیه استبداد محمدعلی شاه قیام کرد و در دوره نخست مجلس شورای ملی، نماینده شد. در قایل ما، اسم بسیاری از پسرها به احترام ایشان، حسن بود. پدر من حاج‌میرزا عباس‌سالمی، از ملاکین بزرگ کرمانشاه بود که در سفری تجاری، در بغداد آیت‌الله کاشانی می‌رود و دختر ایشان را خواستگاری می‌کند. پدر و مادرم حدود صد سال قبل، در کاظمین ازدواج می‌کنند و به کرمانشاه می‌آیند. پدرم مرد نیرومند و ورزشکار و اهل سواری بود، اما متأسفانه در اثر سرطان کلیه، سه روز بعد از عمل جراحی از دنیا رفت و من در پنج سالگی یتیم شدم!»

■ **نشو و نمو زیر سایه پدربزرگ نامدار**

همانگونه که اشارت رفت، زنده‌یاد دکتر سالمی به گام در گذشت پدر، در سن صباوت به سر می‌برد و تحت قیمومیت پدربزرگ خویش، یعنی مرحوم آیت‌الله کاشانی قرار گرفت و با او به تهران آمد. همین رویداد موجب گشت که سرنوشت وی، به گونه‌ای دیگر رقم خورد؛ «پدرم که فوت کرد، موقعی که آیت‌الله کاشانی در حدود سال ۱۳۲۴ از تبعید برگشتند، مرا با خودشان به تهران بر بردند و من از کلاس پنجم ابتدایی، در تهران به مدرسه رفتم. البته همانطور که اشاره کردم، خود من متولد تهران هستم و در یکی از سفرهایی که پدر و مادرم از کرمانشاه به تهران آمدند، در تهران به دنیا آمدم. یادم هست موقعی که پدرم از کرمانشاه به تهران می‌آمد، پیت‌های روغن کرمانشاهی و گونی‌های برنج و جعبه‌های میوه فراوانی را می‌آورد و ما بچه‌ها ذوق می‌کردیم.»

■ **دبدارها با پدربزرگ زندانی در کوهپایه‌های نوکان!**

ورود قوای متجاوز انگلیسی به ایران در پی آغاز جنگ دوم جهانی موجب گشت که آنان آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی را به عنوان یکی از مخالفان دیرین

شما حتی نتواند یک قطره از نفت ایران را ببردا!... پدربزرگم انسان فوق‌العاده شجاعی بودند. مادرم هم، شجاعت را از ایشان به ارث برده بود. خاطرم هست در یکی از ملاقات‌هایی که مادرم برای دیدن پدربزرگم می‌روند، موقع بوسیدن دست پدربزرگم، ناگه‌ای از آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع وقت را در دست ایشان می‌گذارم. مأموران انگلیسی با اینکه نتوانستند نام را به دست بیاورند و مادرم در فرصت مناسبی آن را از پدربزرگ گرفته بود، اما متوجه شده بودند که در این بین اتفاقی روی داد و این هم علت دیگری بود که دیگر به مادرم، اجازه ملاقات ندهند!»

■ **خاطره روز آزادی پدربزرگ از زندان متفقین**

محمدحسن سالمی در دوران به سر بردن پدربزرگ در زندان متفقین، هر دو هفته یک بار، به دیدن او می‌رفت و شاهد تلاش‌های مادر، برای آزادی وی بود. وی نهایتاً در روز آزادی آیت‌الله از آن زندان، نکته‌ای جالب را از زبان او شنید که ناشی از احساس مسئولیت وی بود: «انگلیسی‌ها در جنگ جهانی دوم، آیت‌الله کاشانی را گرفتند و در اردوگاهشان در دامنه کوه نوکان، در نزدیکی کوهپایه‌های بیستون، زندانی کردند ما هفته‌ای یک بار، به ملاقات ایشان می‌رفتم. یادم هست سقفت اتاقی که ایشان را در آن زندانی کرده بودند، از پیت‌های حلبی بود، به همین دلیل هوای اتاق، به شدت داغ بود! موقعی که آلمان شکست خورد، مادرم به کنسولگری انگلیس در کرمانشاه رفت و به فرمانده انگلیسی‌ها گفت: حالا که آلمان شکست خورده، چرا پدر مرا آزاد نمی‌کنید؟ او جواب می‌دهد: جنگ هنوز تمام نشده و زانی‌ها هنوز دارند مقاومت می‌کنند! مادرم می‌گوید: پدر من در این میان چه گناهی کرده؟ شاید شما بخواهید تا ابد با هم بجنگید!... تندی مادرم باعث شد که دیگر به ما اجازه ملاقات ندهند! روزی که بالاخره آیت‌الله کاشانی از زندان آزاد شدند، به خانه ما آمدند. همین که وارد شدند، گفتند: یکی از آب‌ده کبودخانی برام بیاور. آن روزها آب کرمانشاه، جیوه و آهک زیادی داشت! مادرم گفت: ده کبودخانی را فروختیم! آیت‌الله کاشانی گفتند: مگر من قیم بچه‌ها نیستم، رو چه حسابی ده را فروختید؟ مادرم گفت: شما که دائماً با تبعید هستید یا زندان، باید شما را چه جوری پیدا می‌کردم؟»

■ **حیف شد که ده «کبودخانی» را فروختید!**

اشارت فوق آمده به فروش ده کبودخانی توسط مادر دکتر سالمی در دوران زندانی شدن پدرش، بلافاصله داستانی شنیدنی را در ذهن راوی نداعی می‌کرد. ماجرای خروج مخفیانه آیت‌الله از عراق و ورود بی‌اطلاع به ملک دامادمان را: «خاطره جالبی که از مبارزات آیت‌الله کاشانی به یادم دارم، مربوط می‌شود به شکست انقلاب عراق که آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری و چند نفر دیگر را به هندوستان تبعید و آیت‌الله کاشانی را به اعدام محکوم کردند! چند تن از رؤسای قبایل عرب، ایشان را از مرز ایران عبور می‌دهند. می‌گفتند: سه ماه تمام پیاده‌روی کردم و از این ده به آن ده رفتم، تا بالاخره به ده سبزو خرمی رسیدم و فهمیدم صاحبش، پدر توست و به اهالی ده گفتم: او داماد من است و مرا پیش او ببرید! پدر همراه رجال کرمانشاه، سوار بر چند درشکه، به استقبال آیت‌الله کاشانی می‌روند. بعد هم سفره مفصلی این‌انواع و اقسام غذاها

درد

آیت‌الله کاشانی در ۲۸ مرداد، در مواجهه با فرزندشان آقامصطفی، چنان برافروخته و عصبانی شدند که من در عمرم، ایشان را این‌طور ندیده بودم! بر سر دایی مصطفی فریاد زدنم که تو خیلی بیجا کردی که رفتی رادیو و حرف زدی! دایی مصطفی گفت آخر همه می‌گفتند شما چرا هیچ کاری نمی‌کنید؟ مرحوم آقا فریاد زدند مگر قرار بود کاری بکنم؟ مگر من اصلاً در این قضیه دخالتی داشتیم؟

می‌چینند، اما آیت‌الله کاشانی که ماه‌ها غذا نخورده بودند، نمی‌توانند غذا بخورند و همراه پدرم به لب رودخانه مرک می‌روند.ایشان می‌گفتند: سه مشت از آب آن رودخانه را که خوردم، حالم عوض شد و به شدت گرسنه شدم! حیف شد که آن ده را فروختید!»

■ **دم خروس نامه بدون شماره و تاریخ مصدق**

حضور در فضای پرتکاپو و ملتهب مبارزات پدربزرگ در دوران نهضت ملی، موجب شد که دکتر محمد حسن سالمی، به یکی از شاهدان و راویان این رویداد تاریخی مبدل شود. هم از این روی، او از فراز و فرودهای این خیزش ملی، گفتنی‌هایی فراوان داشت. سالمی در خاطره پی آمده، به نحوه مواجهه دکتر مصدق با انتخاب آیت‌الله کاشانی به ریاست مجلس شورای ملی پرداخته است: «واقعیت این است که دکتر مصدق تمایل نداشت آیت‌الله کاشانی رئیس مجلس شود. دلیل واضح هم اینکه وقتی دکتر معظمی به ریاست مجلس انتخاب شد، هیئت دولت همان شب به دیدار او رفتند و به او تبریک گفتند، ولی وقتی مرحوم آقا انتخاب شدند، دکتر مصدق چندین ماه بعد و در موسم بازگشت از حج، به ایشان تبریک گفت! این کاغذ را به آقای دکتر خازنی –که آن روزها در دفتر مصدق کار می‌کرد- نشان دادم و گفتم: این سندیت ندارد، چون نه تاریخ دارد، نه شماره! البته دکتر مصدق با همه زرنگی‌هایی که داشت، اینجا را متوجه نبود که به ایام حج اشاره نکند که سه ماه بعد از انتخاب مرحوم آقا به ریاست مجلس بود.

همین تأخیر سه ماهه، ناراضی‌تی مصدق از هیئت زینت‌الله کاشانی را نشان می‌دهد. البته تاریخ و شماره هم زده است، که بعدها بتواند بگوید روز بعد از انتخاب آیت‌الله تبریک گفته است! منتهاد هم خروس تبریک به مناسبت ایدی جمع، از این نامه پیداست. دکتر معظمی به ریاست مجلس هم با اینکه مرحوم آقا ۳۷ رأی آورده بودند، با زد و بند و دوستان مصدق، ایشان رئیس مجلس نشدند و دکتر معظمی به ریاست رسید. این رفتارها بود که تلفن زنگ بین اعضای جبهه ملی و نهضت ملی شد. اینجا چیزهایی است که مردم عادی نه می‌دانند و نه اگر بشوند باور می‌کنند!»

■ **خدا گواه است که ققدر، این قلم در دستم سنگینی می‌کند!**

رویداد ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱، از جمله فرازهای شاخص نهضت ملی ایران به شمار می‌رود. نکته مهم در این میان اما آن است که این واقعه، عمدتاً از جانب طیف حامی دکتر مصدق مورد خوانش و تحلیل قرار گرفته است! روایت متفاوت دکتر سالمی از این رویداد، از این قرار است: «نیمه شب نهم اسفند بود که تلفن زنگ زد و حشمت‌الدوله والاتبار برادر دکتر مصدق، به آیت‌الله کاشانی خبر داد: شاه می‌خواهد فردا از کشور برود و اگر این اتفاق بیفتد، توده‌ای‌ها زمام امور را در دست خواهند گرفت! شاه از شما حرف شنوی دارد، سعی کنید جلوی سفرش را بگیرید.» مرحوم آقا، معاونان مجلس را احضار کردند که در این باره تصمیم بگیرند. بعد هم به منزل دامادشان آقای گرامی رفتند. در آنجا بزرگان بازار، به دیدن مرحوم آقا آمدند و اصرار کردند: هر جور شده است، تصمیم شاه را عوض کنند! مرحوم آقا هم یادداشتی برای شاه فرستادند که: در شرایط موجود، بی‌استعداد و مملکت نیست. من در آن جلسه حضور داشتم و مرحوم آقا فرمودند: خدا گواه است چقدر این قلم به دستم سنگینی می‌کند!... معلوم بود خودشان قلیاً راضی نیستند و فقط به خاطر مصلحت مملکت، این نامه را به شاه نوشتند. بعد هم نامه را به پسرشان سید مصطفی دادند که با کاخ شاه برد. من هم همراهش رفتم. ثریا برای می‌کرد و خود را بر سر آب می‌پرسید: آیا تقصیر هست که اگر من نروم، پدرت از من حمایت کند؟ دایی چه جواب داد: خودت بمان و از تاج و تخت حمایت کن! بعد هم آیت‌الله بهبهانی و دیگران، نزد شاه رفتند و از او خواستند مملکت را ترک نکنند! دکتر مصدق که قبلاً با شاه قرار گذاشته بود ماجرای سفرش لو نرود و حتی توصیه کرده بود با هواپیما نرود و با اتومبیل برود، حالا نقشه‌های خود را بر سر آب می‌دید! تمام استناد و مدارک نشان می‌دهند که سفر شاه، نقشه مصدق بوده است، تا باز هم بلوایی برپا شود و بتواند مثل یک قهرمان کناره‌گیری کند! هو و جنجال راه انداخته بود که توطئه قتل او را کار است و به

روزنامه جوان | شماره ۶۱۶۳ | ۹ خرداد ۱۳۹۹

مجلس رفت و گفت: امنیت جانی ندارد! این هم کاری بود مثل غش کردن هایش! همیشه وقتی عرصه بر او تنگ می‌شد، غش می‌کرد!»

■ **مصدق گفته بود: این بچه برای پدربزرگش عزیز است...**

در مرداد ماه ۱۳۳۲ و در آستانه فرارندوم انحلال مجلس هفدهم، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی تصمیم گرفت تا برای آگاهی عموم از مضار این تصمیم، در منزل خویش جلسات سخنرانی برقرار سازد. در شب سوم این جلسه، داریوش فروهر همراه با برخی اعضای حزب ایران و نیز عده‌ای دیگر، به منزل آیت‌الله یسورش برده و محمد حدادزاده از حاضران در جلسه را به قتل رساندند! پیامدهای این رویداد، نهایتاً به سراغ دکتر سالمی نیز آمد: «بر خلاف تمام قوانین عرفی، قانونی و شرعی، اجازه هیچ تبلیغاتی را به ما نمی‌دادند! نه رادیو به ما امکان می‌داد حرف‌هایمان را بزیم، نه نشریه‌ای از ما حمایت می‌کرد. تنها امکان آقا برای روشنگری، این بود که در منزل و پس از اقامه نماز مغرب و عشاء، برای مردم سخنرانی کند و به آنها بگوید: انحلال مجلس و انجم فرارندوم غیرقانونی، مملکت را به تباهی می‌کشد و اگر دکتر مصدق این کار را بکند، سبب این عمل خطرناک را برای سیاستمداران آتی هم باز می‌کند. کما اینکه شاه انقلاب سفیدش را با فرارندوم اجرایی کرد. قضیه سنگباران منزل آقا هم این بود که از روی پشت‌بام های همسایه، به داخل حیاط سنگ می‌انداختند. مرحوم حدادزاده، تاجر آهن و مرید آقا بود. رفت بیرون و گفت: چه می‌کنید؟ مرحوم فروهر اولین چاقو را به او زد! ما داشتیم از روی پشت‌بام، نگاه می‌کردیم. روی بدن مرحوم حدادزاده، جای ۱۶ ضربه چاقو بود! شانس آوردیم یکی از دوستان برادرم که قبلاً افسر بود، اسلحه‌های را به برادرم داده بود. او همانجا روی پشت‌بام چند تیر هوایی شلیک کرد و مهاجمان فرار کردند. مرحوم آقا را به شمشیران بردند تا صدمه نینهند.

وقتی آقای عبدالصاحب صفایی –که نماینده مجلس بود– به مصدق تلفن می‌زند و قضیه را می‌گوید، مصدق جواب می‌دهد: جلوی ملت را نمی‌شود گرفت! نیمه‌شب به خانه برگشتم که دیدم چند مأمور شهریانی، پسر خاله‌ام را –که سرش را پانسمان کرده بود– گرفتند. گفتم: او را تنها نمی‌گذارم... و مرا هم دستگیر کردند. غیر از ما، چند دانشجو و یکی از نوه‌های مرحوم آقا را هم دستگیر کردند که مثلاً، عزرا رضه خالی نباشد! مرحوم حدادزاده را کسان دیگری کشته بودند و اینجا، ما را گرفته بودند! در ورقه بازجویی نوشتم: قاتل مرحوم حدادزاده، شخص دکتر مصدق است! تا روز ۲۶ مرداد، سه مجرای بار مرا بازجویی کردند که بلکه حرفم را تغییر بدهم، اما زور بار رفتم! دکتر سنجابی از اقوام ما بود و خیلی سعی می‌کرد مرا بیرون بیاورد، ولی مصدق گفته بود: این بچه برای آقای کاشانی عزیز است و باید در حبس بماند! و ثیفه‌ای که برای آزادی‌ام لازم بود، اول ۱۵ هزار تومان تعیین شد، ولی هر بار که تهیه کردند، مبلغ و وثیفه را بالا بردند و بالاخره آن را به ۴۰ هزار تومان رساندند!»

■ **تو خیلی بیجا کردی که رفتی رادیو و حرف زدی!**

انگاره دخالت و نقش‌آفرینی آیت‌الله کاشانی در رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تا هم‌اینگ قاتلان و مدافعانی داشته است. یکی از دستاویزهای این دایعه‌داران، سخنرانی سیدمصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی در آن روز در رادیوست. دکتر محمدحسن سالمی اما در این باره، خاطره‌ای روشننگر و آگاهی‌بخش داشت: «قبل از جریان ۲۸ مرداد، دکتر مصدق تصمیم گرفت دایی مصطفی را بازداشت کند و ایشان را به جایی پنهان شد! در روز ۲۸ مرداد، مرحوم آقا به مرحوم آقای گرامی گفتند: بگردند و هر جور شده، مصطفی را پیدا کنند و نگذارند او با دبار همراهی کند! اما متأسفانه وقتی او را پیدا کردند که خیلی دیر شده بود! دایی مصطفی به رادیو رفته و گفته بود: من از طرف آیت‌الله کاشانی، به ملت ایران تبریک می‌گویم! بعد از او، دکتر شروین هم این افعه را به ملت تبریک گفته و از آیت‌الله کاشانی ابراز کرده بود! در حالی که مرحوم آقا از طرف به شهرپانی تلفن زده و با تیمسار زاهدی درافتاده بود که این اوباشی که سر کار آمده‌اند، چه کسانی هستند؟ تیمسار زاهدی به مرحوم آقا گفته بود: من مرحوم آقا دولتم را تشکیل نداده و اینها را هم من سر کار نیاورده‌ام، شما هم کمی تحمل کنید! همین که او و دکتر شروین آمدند، مرحوم آقا چنان برافروخته و عصبانی شدند که من در عمرم، ایشان را این‌طور ندیده بودم! بر سر دایی مصطفی فریاد زدنم که: تو خیلی بیجا کردی که رفتی رادیو و حرف زدی! دایی مصطفی گفت: آخر همه می‌گفتند: شما چرا هیچ کاری نمی‌کنید؟ مرحوم آقا فریاد زدند: مگر قرار بود کاری بکنم؟ مگر من اصلاً در این قضیه دخالتی داشتم؟ بعد سر دکتر شروین فریاد کشیدند که: چرا اسم مرا پیش کشیدی؟ با من صحبتی کرده بودی، که رفتی و از او پیش حرف زدی!...! این همه، من معتقدم آنچه در ۲۸ مرداد اتفاق افتاد، انتقال دولت از مصدق به زاهدی بود و کوچک‌ترین مقاومتی هم از سوی ملت صورت نگرفت! مردم از اوضاع اقتصادی و بکثر و بیندها و رفتار توده‌ای‌ها –که دستشان کاملاً باز بود– خسته شده بودند. اوضاع علوی بود که وقتی دکتر مصدق را با کمال احترام دستگیر کردند و به زندان بردند، به زاهدی تبریک گفته بود!»